

« خیره شدن چشم » از شگفتی، به گستاخی و سرکشی

- 1- خیره شدن چشم ، از شگفتِ بسیار ،
 به - 2 - مبهوت و گیج و مات شدن
 و به بُن بست رسیدن (پارادُکس)
- و 3- از مات شدن ، به نگرش عمیق و نگاه نافذ
- و 4- از مات شدن ، به گستاخی در خوداندیشی
 (پیدایش چشم سوم ، در زیر ابرتاریک)

میکند دعوی بپیش ، همه کس ، زیر فلک
 هر شراری ، به شب تار ، نماید خود را

صائب تبریزی

من غلام آن گلِ بی‌نا ، که فارغ باشد او
 کان فلانم ، خار خواند ، و آن فلانم ، یاسمین
 دیده بگشا ، زین سپس با دیده مردم مرو
 کان فلانت ، گبر خواند ، و آن فلانت ، مرد دین
 مولوی

مسئله بنیادی « فرهنگ » ، ایمان داشتن به نیاکان و سنت و گذشته، و اشتیاق بازگشت به گذشته، یا بازسازی گذشته و تکرار گذشته در زمان حال یا آینده نیست. امروز را ، تکرار

دیروز و پریروز ساختن ، گرفتن حرکت از زمان ، و نابود ساختن
 بُن نوآوری و شگفتی در تاریخ است . فرهنگ ، در پی « آزمونهای
 مایه ای و بیواسطه انسانی » میرود، که گوهر آفریننده دارند .
 این تجربه های مایه ای بیواسطه، چنانچه اندیشیدن فلسفی میطلبد
 ، « همیشه »، طبق اراده و عمد ، ممکن و مقدور نیست ، و
 در هر هنگامی از زمان ، تجربه مایه ای و بیواسطه دیگری ،
 ممکنست، که در گوهر خود، استثنائی و بی نظیر میماند .

هر برهه ای از تاریخ ، آستن به تجربه ای مایه ایست که ، بی
 تاریخ ، و یا ضد تاریخ، یا فراسوی تاریخ ، هست . هر رویداد
 تاریخی ، مشیمه رویداد فراتاریخی و ضد تاریخیست . در پوسته
 آنچه تاریخیست، هسته ای فراسوی تاریخ یا ضد تاریخ نیز نهفته
 است . آنکه این جفت را از هم میگسلد، تاریخ را بی معنا ، و زمان
 را پوچ میسازد . اینست که تاریخ ، زاینده شگفتی های نوین از
 رویداد است، و فقط نیاز به مامائی توانا دارد که آن را بزایاند .
 آنکه در تاریخ ، فقط گذشته ، و کهنه و سنت و خرافه
 واسطوره و بدویت ، و جاهلیت و کودکی را می بیند ، «
 هنردیدن » را هنوز یاد نگرفته است ، چون « کسی هنر دیدن
 را میشناسد ، که میتواند، پدیده ها را از نو، بزایاند » . دیدن ،
 بی این هنر دیدن ، فقط شریک شدن در کوری همگانست .

هر لحظه ، یکی صورت ، می بینی و ، زادن ، نی

جز دیده ، فزودن ، نی ، جز چشم گشودن ، نی

هنر دیدن ، آبیاری کردن غنچه پدیده است، تا گل حقیقت، از آن
 بشکوفد . هنر دیدن ، آتش زیر دیگ رویدادها و مغزهای افسرده
 و سرد شده گذاشتن است، تا به جوش آیند و غلغل بزنند .

سحرست خیزساقی ، بکن آنچه خوی داری

سر خنب برگشای و ، برسان شراب ناری

ز شراب چون عقیقت ، شکفد گل حقیقت

که حیات مرغ زاری و بهار مرغزاری

همه آتشی تو مطلق ، بر ما شد این محقق

که هزار دیگ سر را ، به تفی ، به جوش آری

« دیدن » ، دایه شدن (ماما و مادر شدن) است . « دیدن حقیقی » ، چیزهایی را پدیدار میسازد ، که دیگران ، آنها را نمی بینند ، با آنکه در پیش پا و چشمشان افتاده است . چشمی که فقط چیزهایی را می بیند که همه می بینند ، انباز ، در کوری مشترکست .
نقشها را پشت پای میزنی سوی « نقش نا منقش » میروی
طبع ، چیزی نو به نو خواهد همی
چیزنو ، نوراهرو ، خواهد همی

باید راهرو نوشد ، تا چیزنو را دید

سرّ نو خواهی ، که تا خندان شوی

سرّ ، دو گوش سرّ شنو ، خواهد همی

هرآنی از زمان ، آستن به نطفه ای از آن پیشین است ، که زاینده آنی دیگر ، است که نوین و شگفت انگیز است . در برابر این چنین زمان زاینده است که « حقیقت جاوید » برمیخیزد ، و میکوشد که زمان آفریننده و شگفتی آور و رونده و دونده را ، نازا و یخ زده بسازد ، تا زمان ، همیشه درجا بزند و ثابت بماند و فقط تکرار ابدی آن بینشی بشود که او حقیقت مینامد .

« هر تجربه ای در زمان » ، به رغم ، پوسته ای که پوشیده دارد و میخشد و کهنه میشود ، و دور انداخته میشود ، در درونه اش ، آستن به پدیده ای هم هست که پنهان از دید است ، هر چند که سده ها یا هزاره ها بعد ، آنرا میزایانند . این « مایه گی » یا « مادر بودن و آستن بودن تجربه های تاریخی » ، زمانها ، نا دیده میمانند ، تا آنکه مامائی (دایه ای) آن را از نو بزایاند .

هر تجربه مایه ای و بنیادی انسان ، که در هنگامی ویژه ، در شرائط خاص تاریخی و اجتماعی و سیاسی شده است ، بدان برجستگی ونابی و شفافیت ، تکرارناپذیر نیست . از این رو تجربیات مایه ای و بنیادی که در درازای هزاره ها شده اند ، هر چند در قالبهای کهن ، ریخته شده و شکل گرفته اند ، بسیار ارزشمندند ، و بازگشائی این تجربیات ، از میان این قالبهای پیگانه ، که بسته به زمان گذشته خود هستند ، کاری طاقت فرساست . این تجربیات مایه ای ، هیچگاه ناب و لُخم و آماده ،

بدست ما نمیرسند ، بلکه در روند تاریخ ، انقدر دستکاری و کج و کوله شده اند، که باید در آغاز، شیوه « واپیچی و پاکسازی و گردگیری و وصله وصله به هم چسبانی تکه پاره های آن » را یادگرفت . فرهنگ سیمرغی را باید از ، زیرلایه های تحریفات و مسخسازیهها و حذف سازیها و الحاقات میترائیها ، زرتشتیها و زروانیها ، حفاری کرد، و درآورد و پاره هایش را با شکیبائی و تخیل بسیار نیرومند ، به هم چسبانید . ولی هرلایه ای که بر روی این مواد ، تلنبار و سفت شده است، آفریده مقدسین مذهبی است ، که بنام قداست ، احترام میطلبد، و مارا از کندن و پوست کندن آن، باز میدارد . این اکتشافات، همیشه توهین کردن به مقدسات ، و برضد مقدسات برخاستن ، جریحه دار کردن احساسات و عواطف مردمست. ولی این آزمونهای مایه ای ، سرمایه آفرینندگی یک ملت از نو است .

برای ما ، پدیده های « دیدن » و « چشم » و « دایه » و « دین » و « ابستی » ، پدیده های بیگانه جدا از همدند . و برای ما شگفت انگیز است که چگونه برای ایرانیان در گذشته ها ، این پدیده ها ، به هم پیوسته ، و رویه های رنگارنگ و گوناگون یک کریستال بوده اند . ولی باید از خود پرسید که چرا ما چنین تجربه ای نداریم ؟ و چرا آنها ، چنین گونه ، تجربه کرده اند ؟ این دو سؤال، پشت و روی یک سکه اند . این فقر و ضعف خیال و خردماست ، یا بدویت و جهل آنها ؟ با خرافه و اسطوره و جاهلیت نامیدن اندیشه های گذشتگان ، ما از درک مسئله انسان ، میگریزیم . انسان، هرچه ، در هر زمانی آفریده است، تابشی و چهره ای از سرشاری و غنای هستی جان انسانست . انسانهای پیشین ، جاهل و بدوی نبوده اند ، بلکه این مائیم که جهل و بدویت خود را در آنها می بینیم، و از آن میترسیم که با جهل و بدویت خود ، روبرو شویم . چگونه جاهلیت دیروز، تبدیل به روشنفکری امروز شده است ؟ چرا اسطوره و قصه دیروز، فلسفه امروز شده است ؟ تجربیات انسانها ، در همه زمانها ، ارزش و ژرفا و معنا دارند، و به هم پیوسته اند . کار برد اصطلاحاتی امثال جاهلیت و»

روشنفکری و دانش» ، یا اسطوره و فلسفه ، یا تاریکی و روشنی ، ... فقط بیان ناتوانی وسستی و تنگ نظری ما ، از درک تحوّل است . این جاهلیت است که دانائی را زائیده است ، این اسطوره است که مادر فلسفه شده است ، این تاریکی است که زهدان روشنائی بوده است، وبه همین روش همیشه نیز پیش خواهد رفت . این دین ماست که فردا ، کفروبت پرستی و ضلالت خوانده خواهد شد . این روشنی ماست که فردا ، جاهلیت خوانده خواهد شد . این فلسفه ماست که فردا ، خرافه و اسطوره خوانده خواهد شد . این روشنی ماست که فردا بنام تاریکی، طرد خواهد شد . علت دادن این گونه نامهای متضاد ، برای بزرگ و زیبا سازی یکی ، و خوار و زشت سازی دیگری ، آنست که وجود انسان را ، وجودی آبستن نمیدانند . زمان ، زنجیره آبستی ها و زایمانهاست . بینش در زمان ، زنجیره بهم پیوسته تاریک شویها و روشن شویها، و تاریکسازی ها و روشن سازیهاست .

روزگاری دراز در ایران ، پدیده های « دیدن » و « چشم » و « دایه » و « دین » و « ابستی » ، پدیده های جدا ناپذیر از هم بودند . « دین » را به معنای رایج کنونی کاستن و فهمیدن ، به غارت بردن غنای انسان است ، که در زمان گسترده شده است و خواهد گسترد . هنوز هم کردی ، معانی دین را که 1- زائیدن 2- دیدن 3- دیوانه باشد، باهم نگاه داشته است . در اوستا اساسا واژه « دین » **Daena** به معنای « مادینگی و زایننگی » بکار برده میشود . در بهرام یشت و دین یشت ، دین ، به چشمی گفته میشود که از دور و در تاریکی ، موئی یا موجی یا قطعه گوشتی را میتوان ببیند . واژه « دننا که مرکب از دو بخش « داء Dae + نا na » هست به معنای « نای یا زهدان » ، زاینده یا آفریننده و اندیشنده است . « نای » که اینهمانی با زهدان داشت ، اصل بینش و روشنی شمرده میشود . از اینجا است که هنوز در کردی « دیه- » و در شوشتری « تیه » به معنای چشم است . و در کردی ، دیناو، به معنای مکاشفه است و « دیای » به معنای نگاه کردن است . روشنی و بینش ، با پدیده زائیدن و پیدایش از تاریکی کار

داشتند. زائیدن روشنی و بینش از تاریکی زهدان (تن ، معنای زهدان را دارد) ، گواه بر این بود که روشنی و بینش در انسان ، زهشی و انبثافی یا است که اصالت را به انسان و گیتی میداد ، و این را ادیان نوری، نمی پذیرفتند . این بود که اصطلاح « دیدن چیزی در تاریکی خواب » ، اصطلاحی برای آن بود که این بینش ، از گوهر و تن خود من، زائیده شده است. حتا زرتشت در گاتا ، اندیشه بنیادی خود را ، که جدائی و تضاد همزاد باشد ، با کاربرد این اصطلاح ، بینش زایشی از خود میداند . در واقع ، میانگاشتند که روشنی و بینش ، از چشم ، زاده میشود . واژه دیگر که برای چشم ، بکار برده میشود ، واژه « چم » است که در سغدی، شکل اصلی آن ، « چیم ، چیمی » باقیمانده است . واژه « چیم » ، همان واژه « چیمک ، جیمک ، جمک یا yema=yima است » که همان واژه « همزاد » زرتشت باشد . یک جفت بهم چسبیده را که سرچشمه آفرینندگی و جنبش و عشق و شادی (طرب) و موسیقی میدانستند، بیما یا جفت یا یوغ (یوج ، یائوخ ، یوش) یا گواز، یا مر ، ... میگفتند ، و این جفت بهم چسبیده ، پیدایش بهمن (آسن خرد = خرد سنگی) بود . بقول صائب :

چون دوبرگ سبز، کز یک دانه سر بیرون کند

یکدل و یکروی در نشو و نما بودیم ما

اخترما ، سعد بود و ، روزگار ما ، سعید

از سعادت ، زیر بال یک هما بودیم ما

هم ساختار هرچشمی به خودی خود ، در سفیدی و سیاهیش ، گوهر جفتی داشت ، وهم « جفت دوچشم » ، درست همان « همزادی » بود ند که در اتصال باهم ، روشنی و بینش را از خود میآفریدند . ولی تصویر زرتشت از همزاد ، برضد این تصویر « همزاد ، که اصل خود آفرینی و جنبش و روشنی و شادی و مهر » است ، بود . بدینسان واژه « چیم » که دوقلوی به هم چسبیده باشد و نام چشم بوده است ، در فارسی ، تغییر شکل داده شده ، و به صورت « چم » در آمده ، تا این ضدیت ، با اندیشه بنیادی زرتشت ، در چشم نیفتد . ولی دیده میشود که معنای دیگر ، چم ، در فارسی ،

خمیده است که معنای دوتا و دولا و چفته (دهخدا) دارد. و چفته ، که خمیده و دوتاگشته باشد ، ماءخوذ از فارسی yuxta است که همان یوغ و جفت است. از بهترین نمونه های اندیشه همزاد ، یا دوتای بهم چسبیده ، چیزهای دولا و دوتا و کوژ و خمیده هستند . «شناختن» از دید این فرهنگ ، بریدن به دوبرخش و جدا ساختن آنها از همدیگرومتضاد ساختن آن دو باهم نبود ، بلکه انسان در دولا یا دوتا و خمیده کردن ، میتواندست دوبرخش را از هم بازشناسد ، بی آنکه آن دو را از هم پاره کند.

شناختن جهان و تاریخ و زندگی ، پیوستگی جهان و روند تاریخ و روند زندگی را از بین نمی برد . این تفاوت شناخت زرتشت با شناخت زال زر بود . مثلا کمان ، نماد همزاد است، چون خمیده شده ، و تبدیل به دوشاخه شده است . از این رو به رنگین کمان ، که باز نماد اندیشه همزاد است ، کمان بهمن گفته میشود، یا به هما ، «**همای خمانی = همای کمان دار**» گفته میشود، که همان «**کمان آرش**» باشد . همچنین 1-هلال ماه و 2-دوشاخ گاو بزکوهی و 3-تاق خمیده.. ، نمادهای جفت ویوغ و همزاد بودن هستند . از این رو شاخ حیوانات ، سنگ نامیده میشود (تحفه حکیم موعمن) . این بود که خمیدگی (چم) که نماد جفت بودن است ، و پیکریابی بهمن ، بُن خرد و بینش و دین است ، زمینه پیدایش اندیشه «**خود درخود نگریستن = خود آئینه خود شدن = درخود نگریستن**» شده است . خرد ، اصل نگریستن درخود است ، چیزی که خود را ، خود می بیند . معنای دیگر «**چم**» ، «**معنا**» است، چون کلمه ومعنا ، دولایه بهم چسبیده شمرده میشدند که یکی دیگری را میپوشاند ولی از آن جداناپذیر است و «**چم دیگری را یافتن**» ، یافتن همان لایه پنهانی ولی جدا ناپذیر اوست .

**چرا ، «چشم» ، اینهمانی با «جزع»
یا مهره سلیمانی ، یا «پیسه یمانی» دارد ؟**

در شاهنامه و گرشاسب نامه ، دیده میشود که چشم ، اینهمانی با « جزع » که « پیسه یمانی » باشد، دارد . درست همین مهره یا پیسه یمانی، « جیمک یا ییما = همزاد » بودن چشم را فاش میسازد . درست هرچشمی، به خودی خود ، که مرکب از دوبرخس سپیدی و سیاهی بود، بزرگترین گواه بر اندیشه «جفت بودن = یوغ بودن = اسیم بودن = همزاد بودن» بود و رویاروی اندیشه همزاد زرتشت میایستاد و آنرا بکلی رد و نفی میکرد . اندیشه « پیسه یا دورنگه یا گوری و پلنگی یا ، یا ییما = yima بودن چشم » ، بیان آن بود که روشنی و بینش هر انسانی ، درست مستقیم از این آمیختگی و هماهنگی چشم خود او، میجوشد و زاده میشود . این بیان اصالت بینش و روشنی در انسان بود ، که درست برضد ادعای پیامبری و رسالت و مظهریت بود . « پیسه » ، درست به معنای همین همزاد است . با غلبه یافتن اسلام در ایران ، نام سلیمان را جانشین نام جم میساختند . این بود که « پیسه یمانی » را « مهره سلیمانی » خواندند . و « پیسه یمانی » فقط همان « پیسه جمانی » بود . « ج » ، بدل به « ی » میشود . در منتهی الارب دیده میشود که « جمان » ، نام « غوره نقره » است . همانسان ، جمانه ، دانه ایست از نقره که بشکل لوء لوء در آورند . نقره که در اصل « سیم = اسیم » خوانده میشود ، به معنای « یوغ » است و با ماه ، اینهمانی داده میشود . همچنین جمان به گیل دارو گفته میشود و آن چوبکی باشد سیاه رنگ ، چون بشکنند درون آن فستقی بود . این دورنگه که بهم پیوسته اند، همان تصویر همزاد است. که اصل و سرچشمه زایش روشنی و بینش است . این تصویر ، ذهن ایرانیان را به « پیدایش کیهان و زمان و انسان و روشنی از همزاد = یوغ = گواز = مر = اسیم ، یا جم » ، گره میزد . اختلاط « سهیل یا شعرای یمانی و یمنی » ، با « زایش روشنی و کیهان و زمان از بُن جهان که جیمک یا جمان » باشد، سبب شد که مفهوم « یمن و یمان = جمان » ، معنایی بسیار خجسته و مبارک در اذهان فرامیخواند (تداعی میکرد) . سهیل نیز که در فارسی ، پرک نیز خوانده میشود در کردی معانی

خود را نگاهداشته است . « برک » به معنای 1- تهیگاه 2- درد تهیگاه 3- انداختن است که بخوبی روند زایمان را نشان میدهند . و « پرک » ، درد زایمان است . سهیل ، ستاره سحریست . زایش نوردر نخستین پیدایشش (بیرون آمدن روشنی از تاریکی) ، درست همین پیسه و جمانی بودن را نشان میداد . چشم ، جزع یا مهره یمانیست که در او سفید و سیاه میباشد . بیآیند این تصویر زایش روشنی و بینش از پیوند دواصل گوناگون ، که برضد اندیشه زرتشت بود ، بنیاد فرهنگ ایران بود . چنانکه کاوس برای آراستن جهان ، خانه های گوناگون در البرزکوه میسازد. از جمله

ز جزع یمانی ، یکی گنبدی نشستگه نامور موبدی

ازیرا ، چنین جایگاه کرد راست

که دانش از آنجای ، هرگز نکاست

درگرشاسپ نامه ، گرشاسب درجزیره بندآب ، که در آن تابوت تهمورس را می یابد

زمین ، جزع یک پاره هموار بود

چنان کاندرو ، چهره ، دیدار بود

درزمین که از پیسه یمانی بود ، میشد چهره خود را دید
درجای دیگر (ص 305) میآید که

همانجا اگر سنگ بود ، جزع رنگ زهرسنگ ، پیدا نگار پلنگ

که هرسنگ اگر پاره شد صد هزار بهرسنگ بر بُدی پلنگی نگار

از آن هر که بستی یکی بر میان نکردی پلنگ ژیانش زیان

دورنگی یا یوغی یا پلنگی یا گوری (اصالت آفرینندگی و زایش روشنی) سنگ جزع بودن ، چنان در وجود آن پیوسته بود که اگر آن را صد هزار پاره میکردند ، این اصالت آفرینندگی ، باقی میماند . به همین علت نام دیگر این سنگ ، بابا قوری (ابا گوری) میباشد . سپس ویژگی این بینش را نشان میدهد که پابند اصل قداست جانست و زندگی را از هرگزندی (از اژی واژدها) نگاه میدرد که باز برضد اندیشه زرتشت است .

بدینسان ، چشم ، مانند وجود انسان (مر + تخم = مردم) ، تخمیست که میشکوفد و شگفت زاست . **مردمک چشم** ، در کردی

« کچینه » یا « کچه چاو » خوانده میشود که به معنای « دختر باکره » و « کچه » ، نام خود سیمرغ است . برزمینه این اندیشه است که مولوی میگوید :

هر که در دیده عشاق شود « مردمکی »
 آن نظر، زود سوی گوهرِ انسان ، کشدش
 چشم با داشتن سیمرغ در میان خود، در خود ، اصل مادینگی
 و زایندهگی که « دین = دیدن و زائیدن » هم نامیده میشود دارد که
 زیبایی نیز هست . نگاه، از مردمک چشم ، از خودِ خدا ، از خودِ
 سیمرغ ، زائیده میشود . مولوی درباره زاده شدن در آن جهان
 میگوید که :

چون چشم تو واکنند، ناگه بر شهر عظیم آن جهانی
 مانند طفل نو بزاده خیره نگری و خیره مانی

« هیره » که سیمرغ باشد، در نگاه یا دیده ، « خیره » میشود ، و
 خود را میزاید . « نگاه یا دیده » ، پیکریابی « هیره = پژوهش
 و جستجو » هست . خدا ، در نگاه ، اصل جستجو و پژوهش میگردد .
 چشم ، که اصل جفت است ، طبعاً ، « جفت جو » هست ، همیشه
 جفت خود را در همه جانها و انسانها میجوید . سیمرغ ، بذریست
 که در همه انسانها ، کاشته شده است که جفت او هستند . از این رو
 خود واژه « جستن » در فرهنگ ایران ، در اصل ، به معنای «
 جفت جوئیست » . در کردی به جستن ، جوست گفته میشود و
 در عربی « جوس » که از همین اصل آمده است ، به معنای «
 نیک جستن چیزی را ، گشتن به شب ، طواف کردن شب » است
 که گشتن در تاریکی باشد . این واژه ، همان واژه « یوزیدن »
 است ، که تبدیل به « جوسیدن = جوستن » شده است . ریشه اش
 در اوستا همان « yaoz » است که یکی از تلفظ ها یوج = یوخ =
 یوگ یعنی یوغ و جفت است ، که در کردی « جوت » شده است .
 همین واژه در ترکی به شکل « یوش yush » موجود است ، که به
 معنای « خیره و لجوج » است . از این گذشته در سانسکریت واژه
 یوگا yoga ، معنای « خدا جوی ، جاسوس ، مکاشفه » هم دارد .
 هر انسانی در گوهرش ، جفت است ، طبعاً در زندگی ، جفت جو

هست . جفت جوئی ، معنای کلی « عشق ومهر» را داشته است ،
و کاهش پذیر به معنای جنسی خالص نبوده است . اینست که
مولوی میگوید :

عشق ، ز آغاز ، همه حیرتست
عقل درو خیره وجان گشته دنگ

چشم یا چیم یا « پیسه یمانی = پیسه جمانه » ، که درگوهرش
جفت و یوغ و همزاد است، درگوهرش ، جوینده و پژوهنده است
و دیده و نگاهی که میزاید ، شگفت است (معنای شگفت بررسی
میشود) که دومعنا دارد 1- هم ، در زادن ، خودش ازهم شکافته
میشود، و 2- هم برای زایاندن ، چیزها را میکاود و ازهم میشکافد .
درست با خیرگی که با شگفتی آغازمیشود ، جویندگی و آزمودن
درتاریکی هررویدادی در زندگی، آغازمیشود، که سرچشمه
بینش است . سیمرغ (= کچینه) درون چشم و مردمک چشمست ،
و « دین » ، که سیمرغ و اصل مادینگی بینش درهرانسانست ،
گنج نهفته کیهانست که پیدایش وزایشش در هرلحظه ، این
خیرگی را با خود به جهان میآورد . اینست که مولوی میگوید :

مائیم و دوچشم وجان خیره بنگر تو به عاشقان خیره

نگاه چشم ، که اینهمانی با خرد دارد ، خیره=هیره= پژوهنده
است . اندیشیدن ، خیره نگری هست . این نگاه که ازچشم پیدایش
می یابد ، حامله به ابهام و تردّد و گجی و شگفتی است . اگر برای
چشمان درآموزه زرتشت ، « ژی = زندگی » و « اژی = اژدها =
ضد زندگی » ، بلافاصله روشن و ازهم متمایز هستند ، و آنها
ایجاد هیچگونه شگفتی و خیرگی و گجی نمیکند ، نیاز به جستجو
و آزمودن ندارند ، و به آسانی میتوانند فقط میان آن دو ، یکی را
برگزینند ، در فرهنگ زال زری ، هرانسانی ، رستمیست که با
چشم خیره و چشم خیرگی پسند ، به هفتخوان آزمایش و جویندگی
میرود، و با تجربه خیرگی درتاریکی ها ، در پایان این ماجرا
هست که چشمی را می یابد که خودش، در هرپدیده ای ،
میبایستی ، ژی و اژی را که باهم آمیخته اند ، ازهم جدا سازد.
اینست که درست این شیوه بینش از راه خیره شدن چشم

در تاریکی های آزمایش ، تفاوت جهان بینی زال زر و رستم را
از آئین زرتشتی جدا میسازد.

بررسی ادامه دارد